

مطالعه تطبیقی «ایمان» در اندیشه میگل د. اونامونو و حافظ شیرازی

دکتر حسن اکبری بیرق*

مژگان الیاسی**

چکیده

ادبیات تطبیقی از مهم‌ترین گونه‌های ادبی است که ما را در یافتن وجوه مشترک اندیشه‌های بزرگان جهان که از نظر زمانی و مکانی از یکدیگر فاصله دارند، یاری می‌رساند. میگل د. اونامونو، فیلسوف، شاعر و متکلم اسپانیایی با برجای گذاشتن اثر مهم و عمیق خود، درد *جاودانگی*، تأثیر بسیاری بر اندیشمندان پس از خود و به‌ویژه فلاسفه اگزیستانسیالیست گذاشت. از سویی گزاره‌های اونامونو در باب ایمان به خدا، شباهت بسیاری به عرفای شرقی دارد و ما را به مقایسه افکار این فیلسوف ژرف‌اندیش اسپانیایی با این افراد و می‌دارد.

در مقاله حاضر تلاش شده است تا دیدگاه اونامونو درباره «ایمان» با دیدگاه حافظ شیرازی، شاعر و متفکر قرن هشتم ه. ق. مقایسه شود و گزاره‌های هر دو در باب ایمان و عشق به خداوند به محک تطبیق کشیده شود. این شباهت و همسانی را به خوبی می‌توان با ذکر شواهدی از درد *جاودانگی* اونامونو و ابیاتی از دیوان حافظ شیرازی نشان داد. **کلیدواژه‌ها:** اونامونو، حافظ، ایمان، عشق، جاودانگی.

مقدمه

گفتار حاضر، حاصل پژوهشی است که می‌توان آن را در زمره تحقیقات ادبی تطبیقی به‌شمار آورد. جستارهایی از این دست، افق‌های مشترک اندیشه و زبان فرهنگ‌سازان جوامع مختلف را باز می‌نمایاند.

ارزش و اهمیت ادبیات تطبیقی، افزون بر تأثیر عمده در کشف ابعاد اصالت ادبیات ملی، جنبه مهم‌تری دارد و آن ژرف‌نگری و کشف طبیعت نوجویی و گرایش‌های آن در ادبیات میهنی و جهانی است. از طرفی، ادبیات تطبیقی شاخه‌ای از نقد جدید ادبی به‌شمار می‌آید. نقد جدید، ثمره پژوهش‌هایی است که روش پیگیری در روند ادبیات جهانی، خط سیر آن و بازگو کردن حقایق ادبی و فنی و انسانی و چگونگی همکاری ادبیات جهانی با یکدیگر، از آن به‌دست می‌آید و این نقد را نقد تطبیقی نامیده‌اند. (غنیمی هلال، ۱۳۸۲: ۲۳ و ۲۴)

ادبیات تطبیقی، تلاقی ادبیات در زبان‌های مختلف و روابط پیچیده آن را در گذشته و حال بررسی می‌کند و علاوه بر آن، روابط تاریخی آن از نظر تأثیر در حوزه‌های هنر، مکاتب ادبی و جریان‌های فکری را مورد بحث قرار می‌دهد. اهمیت ادبیات تطبیقی بدان جهت است که از سرچشمه‌های جریان‌های فکری و هنری ادبیات پرده برمی‌دارد، زیرا هر جریان ادبی در آغاز با ادبیات جهانی برخورد دارد و در جهت‌دهی آگاهی انسانی یا قومی کمک می‌کند. در ادبیات تطبیقی بیش از هر چیز می‌توان به نقاط وحدت اندیشه بشری پی برد که چگونه اندیشه‌ای در نقطه‌ای از جهان توسط اندیشمندی، ادیبی و یا شاعری مطرح می‌گردد و در نقطه دیگر همان اندیشه به‌گونه‌ای دیگر مجال بروز می‌یابد.

با توجه به تعاریف بالا در این جستار، سعی بر آن است تا دو اندیشه همسان از دو اندیشمند غربی و شرقی را مورد مطالعه تطبیقی قرار دهیم. اونامونو، فیلسوف، شاعر و متکلم اسپانیایی که اندیشه‌های والا و متعالی او به‌سان آب‌شخوری ذهن فیلسوفان و اندیشمندان را سیراب کرده و تأثیر به‌سزایی در شکل‌گیری مکتب فلسفی اگزیستانسیالیسم گذاشته است. اونامونو برای اولین بار با خردگرایی اروپا به مبارزه برخاست و دیدگاه تازه‌ای در باب انسان و ایمان مطرح کرد که نگاه هستی‌شناسانه فلاسفه متأخر را به‌شدت تحت‌تأثیر خود قرار

داد. تعبیر اوناونو از ایمان به خدا و تعامل ایمان و عشق در آثار او به شدت با اندیشه‌های عرفای شرقی همسان است. عشق او به خدا که لازمه ایمان او است از وی عارفی سرسپرده ساخته که نگاه هستی‌شناسانه‌ای به انسان و جهان دارد. بنابراین می‌توان تفکرات اوناونو را با حافظ شیرازی مقایسه کرد. حافظ نیز از ایمان تعریفی متفاوت از سایر دینداران و مؤمنان دارد و در این زمینه به فردیتی دست یافته است که او را در نوع خود نادر کرده است. ایمان حافظ در کنار مفهوم رندی او به شدت با اندیشه‌های اوناونو سازگار است. او نیز ایمان را هم معنی عشق می‌داند و عشق را لازمه ایمان می‌شمرد. اگرچه می‌توان هستی‌شناسی و دستگاه فکری این دو اندیشمند را با یکدیگر مقایسه کرد، در مقاله حاضر ما فقط مقوله «ایمان» را که از مهم‌ترین مسائل مطرح شده در آثار اوناونو و حافظ است بررسی می‌کنیم.

ابتدا گذری کوتاه بر زندگی و اندیشه اوناونو خواهیم داشت و سپس گزاره‌های ایمان از دیدگاه او را بررسی خواهیم کرد و پس از آن، ایمان را از نظر حافظ با ذکر مثال‌هایی بررسی می‌کنیم و در پایان، داده‌های خود را در این زمینه با هم مقایسه خواهیم کرد.

نگاهی کوتاه بر زندگی و اندیشه میگل د. اوناونو

میگل د. اوناونو، نویسنده، شاعر، فیلسوف و متکلم اسپانیایی، در ۲۹ سپتامبر سال ۱۸۶۴ م. در بلبائو، مرکز صنعتی و فرهنگی باسک اسپانیا به دنیا آمد. وی بیشتر عمرش را در شهر قرون وسطایی سالامانکا گذراند و در دانشگاه این شهر به کرسی استادی زبان و ادبیات یونانی دست یافت ولی به دلایل سیاسی چند سال بعد معزول شد و این اتفاق چندین بار تکرار شد.

مبارزه با دیکتاتوری پرمودریور که باعث تبعید وی شده بود، موجب شهرت او به عنوان قهرمانی آزادیخواه شد و منتقدان او را سخنگو و وجدان بیدار اضطراب‌های زمانه نوین شمردند و به او لقب «بیدارکننده» دادند. وی در عالم فلسفه و الهیات نیز صاحب نام و نفوذ بود.

اوناونو بسیار اهل مطالعه بود و به کی‌یرگور علاقه خاصی داشت و او را برادر روحانی

خود می‌شمرد (اونامونو، ۱۳۸۵: ۳۴؛ نوالی، ۱۳۷۹: ۷۰)؛ و همین علاقه و اشتیاق وی سبب شد که برای خواندن آثار او به زبان اصلی، زبان دانمارکی را فراگیرد. وی علاوه بر زبان‌های باستانی به شانزده زبان دیگر آشنایی داشت و همین آشنایی و مطالعه آثار بسیاری از اندیشمندان باعث تعارض و تناقض درونی وی شد که خود نیز به این موضوع در مهم‌ترین اثرش، درد جاودانگی، اشاره می‌کند: «قایل به طرفین تناقضم، اهل تناقض و جدلم.» (اونامونو، ۱۳۸۰: ۳۲۶) و این تعارض و جدل درونی را مایه و معنای زندگی می‌دانست که باعث انسجام و یکپارچگی در زندگی‌اش شد و به آن غایت عملی بخشید.

اونامونو استعداد غریبی در جذب و تحلیل خواننده‌هایش و تبدیل اندیشه به صورت تجربه شخصی داشت. وی از تسلط اندیشه خردگرایی محض بر فرهنگ غرب بیزار بود: اونامونو به آیینی نو که اندیشه ترسی خوانده بودند، معتقد بود: اندیشه را نباید با عبادت کورکورانه اطاعت کرد؛ باید خرجش کرد. باید از آن استفاده کرد، همچنان که از پای‌افزار استفاده می‌کنیم. اندیشه را نباید وابسته به زندگی یا به صورت جزئی از آن درآورد و شالوده حقیقت دانست. منظور از زندگی، زندگی کلی و انتزاعی نیست؛ زندگی فردی عینی انسان‌های گوشت و خون‌دار است که در نظر اونامونو موضوع و والاترین غایت همه فلسفه‌ها است. (اونامونو، ۱۳۸۵: ۹)

اونامونو، روشنفکر نمونه زمان خود بود که به ستیز با عقل برخاست. هرچند وی به اروپایی‌گری علاقه داشت، علیه سنت فلسفی اروپایی قیام کرد. عمده تلاش وی رهایی روح اروپاییان از اسارت عبودیت عقل بود.

اونامونو، از نویسندگان و رهبران نسل ادبی معروف به «نسل ۱۸۹۸» بود. پیدایش این نسل یکی از بزرگ‌ترین تحولات تاریخ ادبی اسپانیا محسوب می‌شود که باعث تجدید حیات ادبی و هنری اسپانیا شد و زیبایی‌های زبان اسپانیایی را از نو کشف کرد و ادبیات بسیار درخشانی را پدید آورد.

اونامونو وقتی داستان می‌نویسد، در قالب یک نویسنده صرف داستان فرو نمی‌رود. او می‌نویسد برای بیان اندیشه‌های فلسفی‌اش نه برای داستان‌سرایی. به همین دلیل است که داستان‌های او عموماً فاقد طرح است. وی برای نگاشتن داستان طرحی نمی‌ریزد.

داستان‌های او به‌سان نوعی از زندگی هستند که به‌آرامی پیش می‌روند. محوری‌ترین موضوعاتی که اونامونو را به چالش وامی‌دارد مسائلی مانند مرگ، جاودانگی، انسان، ایمان، شک و رنج است. به‌نظر او، ایمان به‌معنای پذیرفتن نیست، بلکه او ایمان را درافتادن می‌داند. او رنج را لمس کردن واقعیت می‌شمرد و این‌گونه توصیف می‌کند: رنج همانا حس کردن روح است ماده و ذات خود را؛ همانا احساس نفس است از ملموسیت خویش؛ و واقعیت بلافصل است. رنج جوهر زندگی و ریشه تشخیص است. زیرا فقط رنج است که ما را به هیئت تشخیص درمی‌آورد... (اونامونو، ۱۳۸۰: ۲۶۵)

اونامونو، مفهوم جدیدی از انسان می‌آفریند؛ انسانی که او را غایت جهان می‌داند. انسانی که نه او را در قالب صفت نسبی جا می‌دهد و نه در قالب اسم معنا، بلکه او را اسم ذات می‌داند. انسانی که دارای گوشت و خون است. انسانی که متولد می‌شود، رنج می‌برد و زندگی می‌کند. البته زندگی‌ای که غایت آن را زیستن می‌داند نه دانستن^(۱)؛ و انسانی که تمایز او از حیوان را نه عقل، بلکه احساس و عاطفه‌اش می‌شمارد و ذات انسان را تلاش او برای همیشه ماندن.

خلاصه کلام اینکه اونامونو انسان را از ژرفای هستی به‌پرسش می‌گیرد و به‌گونه‌ای باشکوه و با نفوذ به درونی‌ترین لایه‌های وجودی او و کل زندگی، جهان تازه‌ای از اندیشه به روی انسان‌ها می‌گشاید.

اونامونو، پس از انتشار عمیق‌ترین اثرش سرشت سوگناک زندگی (درد جاودانگی)، در سال ۱۹۱۴ و در پی مخالفتش با دیکتاتوری پریمودریوا، به جزیره فوئوته‌ون تو تبعید شد و همین امر موجب اشتهار وی در امریکا شد. او پس از بازگشت از تبعید، دوباره به ریاست دانشگاه سالامانکا برگزیده شد، اما در سال ۱۹۳۶ دوباره معزول شد و سرانجام در همان سال بر اثر سکته قلبی دار فانی را وداع گفت.

گزاره‌های اونامونو درباره «ایمان»

اونامونو معتقد است فیلسوف پیش از آنکه فیلسوف باشد انسان است، از این رو ضرورت

دارد قبل از آنکه بتواند فلسفه آغازد، زندگی کرده باشد و بعد به فلسفه بپردازد، زیرا به معنای تام کلمه زیسته است و چون معنای واقعی زندگی را درک کرده است، دست به دامان فلسفه می‌زند تا گوهر زندگی، هدف و چرایی زندگی را کشف کند. اونامونو خود نیز برای یافتن گوهر زندگی به فلسفه روی می‌آورد و یکی از زیباترین تعابیر حیات را در باب ایمان ارائه می‌دهد.

وی می‌گوید ایمان علم نیست و انسان نمی‌داند به چه چیزی باید ایمان بیاورد، بلکه فقط به خدا ایمان می‌آورد؛ خدایی که شناخت او از عشق به او آغاز می‌شود. و این عشق به خدا شناختن او است که محرکی می‌شود برای حرکت انسان به سمت آگاهی و کشف خدا. فقط از طریق عشق و رنج به خدا می‌رسیم نه از راه عقل و استدلال؛ زیرا عقل و استدلال، انسان را از خدا دور می‌کند. نمی‌توان ابتدا خدا را شناخت به این امید که بعدها ممکن است دوستش داشته باشیم. باید در وهله اول دوستش بداریم، مشتاقش باشیم، هوایش را در دل بپرورانیم تا بتوانیم به شناخت او دست یابیم.

شناخت خدا از عشق به خدا آغاز می‌شود و این شناخت فقط اندکی از راه عقل و استدلال صورت خواهد گرفت و گاه حتی ذره‌ای هم عقل در آن راه ندارد. خدا تعریف‌پذیر نیست. تلاش در تعریف او، سعی در محدود کردن او در قالبی است که برای ذهن بشر قابل فهم باشد و این امر در نظر اونامونو، معادل با کشتن خدا است و تلاش بسیار برای تعریف کردن او چیزی جز «نیستی» را به وجود نخواهد آورد. اونامونو در پاسخ کسانی که می‌گویند بشر، خدایان یا خدای خویش را بر صورت خویش می‌آفریند، چنین می‌گوید:

انسان و خدا متقابلاً یکدیگر را می‌آفرینند؛ خدا خود را در انسان می‌آفریند یا بر انسان مکشوف می‌کند و انسان خود را در خدا می‌آفریند. (اونامونو، ۱۳۸۰: ۲۲۷)

اونامونو با نگاه علمی به خدا نگرستن و او را صرفاً علت جهان دانستن مخالف است و اعتقاد دارد این خدای عقلانی، خود ویرانگر خویش است. او مانند عرفا به خدا می‌نگرد. دیدگاه او مانند عرفای شرقی است که خدا را از دریچه عشق می‌نگرند. وی می‌گوید:

فقط زمانی پدیدار می‌شود که در دل‌مان به‌سان وجودی زنده، به‌سان آگاهی احساسش کنیم، نه صرفاً به‌منزله علت عینی و بی‌جان جهان. (همان، ص ۲۳۴)

خدای واقعی آن است که انسان از صمیم قلب و به‌راستی به او نماز می‌برد و به او مشتاق است. برای شناخت خدا باید به دل رجوع کرد و عنان خیال را رها ساخت. بشر به خدا نیازمند است نه به این خاطر که علت آفرینش را درک کند، بلکه به این دلیل که غایت نهایی هستی را دریابد و به جهان معنا بیخشد.

اونامونو بر این باور است که مفهومی که از خدا داریم مبتنی بر مفهومی است که از ایمان داریم:

بشر با تأله و جست‌وجوی الوهیت به خدا رسیده است، نه اینکه از خدا حس الوهی و تأله را استنباط کرده باشد. (همان، ص ۲۱۳)

وی ایمان را نیروی آفرینش‌گر می‌داند که در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده است و آن را در تقابل با عشق، امید، دانایی، عقل، آگاهی و بسیاری موارد دیگر قرار می‌دهد. تا اینجا گذری بر مفهوم خدا از منظر اونامونو داشتیم، اکنون مقوله «ایمان» از دیدگاه این فیلسوف را تبیین می‌کنیم:

۱. تضاد ایمان با عقل

اونامونو معتقد است ایمان و عقل دشمن یکدیگرند، ولی هیچ‌کدام از آنها نمی‌توانند بدون

دیگری باشند:

غیرعقلانی می‌خواهد عقلانی شود و عقل فقط با غیرعقلانی می‌تواند در افتد و کلنجار برود. این دو ناچارند هوای یکدیگر را داشته باشند و با هم متحد شوند؛ ولی درعین کشمکش؛ چه کشمکش خود نوعی اتحاد است. (همان، ص ۱۶۱)

اونامونو در عین حال باور دارد عقل و ایمان در تضاد با یکدیگرند، این کشمکش و تضاد را نوعی شناخت تلقی می‌کند. زیرا همین تلاش و تقلا و کشمکش را انگیزه‌ای می‌داند که باعث ایجاد پیوندی نزدیک بین عقل و ایمان خواهد شد و از سویی، همین پیوند موجب شناخت و دوستی خواهد شد:

نه از راه عقل و استدلال، بلکه فقط از طریق عشق و رنج به خدای انسانی می‌رسیم. عقل و استدلال ما را از خدا دور می‌کند. (همان، ص ۲۲۶)

راهی که انسان را به خدای دل می‌رساند، راه ایمان است نه راه استدلال‌های عقلانی. از نظر اونا مونو، ایمان مذهبی نه فقط غیرعقلانی که حتی ضدعقلانی است.

۲. تعامل ایمان و عشق

فیلسوف ژرف‌اندیش اسپانیایی، ایمان به خدا را زاده عشق می‌داند و بر این باور است که اگر عشق نباشد ایمان نیز وجود نخواهد داشت و این دو در تعامل با یکدیگرند و رابطه لازم و ملزومی دارند. وی می‌گوید ما خدا را در وجود خود داریم، احساسش می‌کنیم و «خدا همانا عشق است.» (همان: ص ۲۵۴) و ایمان به خدا، همان عشق به خداوند و دوست داشتن او است و همین عشق انسان به خداوند است که او را وادار می‌کند به خدا ایمان بیاورد. این عشق بنده به خدا دوجانبه است. همان قدر که بنده به خدا عشق می‌ورزد، خداوند نیز عاشق بندگانش است. خدا در جست‌وجوی کسانی است که با عشق و در جست‌وجوی خدا هستند و خداوند خود را از کسانی که با بی‌مهری و عقل بدون عشق در طلب او هستند، پنهان می‌کند. عشق نسبت به خدا بنده را به سرچشمه حیات و غایت هستی و به مدد او به فرزاندگی می‌رساند. اونا مونو انگیزه آفرینش را ثمره عشق می‌داند و می‌گوید: «اگر خدا نباشد، عشق تناقض است.» (همان، ص ۱۲۱). از نظر اونا مونو، عشق و ایمان بسیار به یکدیگر نزدیک و گاه در بسیاری موارد عین یکدیگرند.

۳. پیوند ایمان و امید

اونا مونو ایمان را آرزو و اشتیاق جاودانه انسان به خدا می‌داند. اشتیاق جاودانه و الوهی که در وجود انسان است، او را به لقای ایمان هدایت می‌کند و به انسان اعتلا و تعالی می‌بخشد. انسان با ایمان خود، خدا را می‌خواهد و او را می‌خواند:

امید پاداش ایمان است. فقط آن که ایمان راستین دارد امید می‌ورزد، و تنها آن که به راستی امید می‌ورزد ایمان دارد. ما تنها به چیزی که امید داریم ایمان داریم، و تنها به چیزی که ایمان داریم، امید داریم. (همان، ص ۲۶۱)

عشق نیرویی است که همیشه امید می‌ورزد و هرگز خستگی در او نمایان نمی‌شود. عشق ما به خداوند، ایمان ما به او و بیشتر از هرچیز، همان امید ما به او است. زیرا خدا جاودانه است و هر آن که در خدا امید بسته باشد همیشه زنده خواهد ماند و اساسی‌ترین امید ما که ریشه در اصل اساس همه امیدهای ما دارد، امید به حیات ابدی است. ایمان مبنای اساس امید است و امید نیز ضامن ایمان است و این حکایت از پیوند امید و ایمان دارد و حتی از دست‌نشاندهی ایمان به امید حکایت می‌کند و به سخن سخنور اسپانیایی:

ما امیدمان را از ایمان نداریم، ایمانمان را از امید داریم. امید به خدا و آرزوی پرشور وجود داشتن او که ضامن جاودانگی آگاهی بشر خواهد بود، ما را به سوی ایمان به خدا سوق می‌دهد. (همان، ص ۲۶۴)

۴. ایمان و آگاهی

اونامونو، وجدان اسپانیا، خدا را آگاهی جاودانه و بیکرانه جهان می‌داند و معتقد است که ایمان باید با آگاهی و شناخت همراه باشد. ایمان باید با گذر از وادی شک و رسیدن به سرزمین یقین حاصل شده باشد تا شامل آگاهی فردی شود. این آگاهی از آگاهی داشتن ضروری است. وی می‌گوید:

بعضی می‌پندارند که ایمان در نیندیشیدن به ایمان است، در تسلیم شدن به حکم خداوند است که اسرار مشیتش را کسی نمی‌داند ولی کفر و بی‌ایمانی هم در نیندیشیدن به بی‌ایمانی است. این چنین ایمان عبث، ایمان تهی از شک، ایمان هیزم‌شکنان، دست به دست ایمان عبث، بی‌ایمانی تهی از شک، بی‌ایمانی خردگرایان می‌دهد که به علت خللی که در عواطف دارند، نمی‌توانند به ایمانشان بنیدیشند. (همان، ص ۱۷۲)

۵. ایمان و زندگی

ایمان اصل حیات است و نه تنها به زندگی ما معنا می‌دهد، بلکه ما را زنده نگاه می‌دارد. اونامونو ایمان را تمسک عقل به یک اصل انتزاعی یا شناخت یک حقیقت نظری نمی‌داند،

بلکه ایمان را سیر و سلوکی می‌داند که انسان در آن به حرکت می‌افتد و در واقع سلوک روح است به سوی یک حقیقت علمی، به سوی کسی، به سوی چیزی که نه تنها زندگی را به انسان می‌فهماند بلکه انسان را زنده می‌دارد.

ایمان، کنش اراده است و ما را زنده نگاه می‌دارد زیرا نشان می‌دهد که حیات، اگرچه بر عقل تکیه دارد، سرچشمه و نیروگاهش در چیزی فوق طبیعی و معجزه‌آسا است و «این تمایل به فوق طبیعی و معجزه‌آسا است که زندگی بخش است و اگر این تمایل نباشد تمامی تأملات عقل به هیچ ختم خواهد شد و فلج روحی به بار خواهد آورد و درحقیقت ما حرص زندگی داریم.» (همان، ص ۲۵۲)

۶. ایمان و انکار

ایمان به خداوند با عشق همراه و قرین است و کسانی که ادعا می‌کنند به خدا ایمان دارند ولی نه عشقی به او و نه پروایی از او دارند، درحقیقت به خدا ایمان ندارند، بلکه به کسانی ایمان دارند که به ایشان تلقین کرده‌اند که خداوند وجود دارد.

کسانی که معتقدند به خدا ایمان دارند ولی هیچ شور و اشتیاقی در دل ندارند، رنج روحی ندارند، و به خدا ایمان ندارند. اونا مونو ایمان به خدا را زاییده عشق، پروا، تقوا و حتی کینه می‌داند و به عنوان مثال، ایمان افی نوچی - راهزنی که داتته رفتار او را در دوزخ تصویر کرده بود - را توصیف می‌کند و می‌گوید حتی شیاطین و بسیاری از کافران هم به خدا ایمان دارند.

اونا مونو حتی منکران وجود خدا را با آن همه شور و خشمی که او را انکار یا به او اهانت می‌کنند، مؤمن به خدا می‌داند، زیرا اینان نمی‌توانند خود را به وجود نیرویی والا مؤمن گردانند، به همین جهت آرزو می‌کنند او وجود نداشته باشد؛ درست مانند کسانی که به او ایمان دارند و آرزو می‌کنند که وجود داشته باشد. کسانی که خدا را انکار می‌کنند به قول اونا مونو «خود را اسیر چنگال عقل احساس می‌کنند علی‌رغم خودشان با چنگال عقل کشیده می‌شوند و در دامان ناامیدی می‌غلتنند و از روی نومیدی انکار می‌کنند و در انکار خود وجود

چیزی را که انکار می‌کنند اثبات می‌کنند و خدا خود را بر آنها می‌نمایاند و خود را با همین انکاری که آنها دارند اثبات می‌کند.» (همان، ص ۲۵۴)

۷. ایمان و اراده

اونامونو، الگوی ایمان دیگری را به ما ارائه می‌دهد که در آن، اراده، کانون ایمان است:

از دیدگاه اونامونو، ایمان حقیقی ضمن تردیدهای حل‌نشده تجربه می‌شود. با وجود این، قدرت آن زاده کشاکش با وسوسه تردید است. (کلینبرگر، ۱۳۸۴: ۱۹۶)

در الگویی که اونامونو از ایمان ارائه می‌کند شخص مؤمن واجد ایمان نیست، ایمان او همان نفس مجاهده او است. اونامونو در داستان «قدیس امانوئل» از مجموعه داستان هابیل و چند داستان دیگر، همین نفس مجاهده را در شخصیت اول داستان نشان می‌دهد. داستان کشیشی که در دهکده کوچکی در اسپانیا زندگی می‌کند. او بسیار مورد احترام و توجه و علاقه روستاییانی است که او را مردی قدیس می‌شناسند. وی به دیگران کمک می‌کند تا ایمان بیاورند ولی خودش نمی‌تواند به ایمان واقعی دست یابد.

در این داستان، به رفتارهای این کشیش با ظرافت توجه شده است. او هنگامی که به آخرین آیه متن مقدس می‌رسد سکوت می‌کند، اما از دید روستاییان پنهان می‌ماند. در مراسم عشاء ربانی بر خود می‌لرزد که این هم توجه کسی را جلب نمی‌کند. دن امانوئل می‌خواهد ایمان بیاورد و برای این امر نیز تلاش می‌کند اما نمی‌تواند و ایمان او اراده‌اش در جهت ایمان داشتن او است. در اینجا اونامونو الگوی اراده ایمان را مطرح می‌کند. از نظر اونامونو، ایمان دارای شور و شادی است. در این داستان، قدیس امانوئل خود ایمان ندارد ولی مردم را به ایمان دعوت می‌کند و برای اعتقاد آنها ارزش قایل می‌شود و می‌گوید:

همین که اعتقاد به چیزی داشته باشند، حتی اگر در اعتقاداتشان تناقضی باشد بهتر است تا به هیچ چیز معتقد نباشند. (اونامونو، ۱۳۸۵: ۲۵۸)

اونامونو می‌گوید عده‌ای هستند که از ایمان به نبودن حیات اخروی ناخرسندند ولی از اینکه دیگران به حیات اخروی ایمان دارند یا حتی آرزومند آن هستند رنجیده‌خاطر می‌شوند.

در نظر وی این رفتار قابل تحقیر است ولی رفتار کسانی که نیاز درونی به چنین ایمانی احساس می‌کنند ولی ناتوان از ایمانند به همان اندازه قابل احترام است. انامونو حتی درباره ملحدان و ایمان آنان نیز الگویی دارد و می‌گوید:

اگر کسی ایمان داشته باشد که خدا و روح جاودانه‌ای در کار نیست، یا ایمان نداشته باشد که خدا و روح جاودانه‌ای در کار هست - این دو با هم متفاوت است - برای من محترم است؛ ولی از کسی که آرزو می‌کند نه خدا و نه روح جاودانه وجود داشته باشد، بیزارم.»
(اونامونو، ۱۳۸۰: ۲۰)

به عقیده وی، این آرزو انسان‌گرایانه نیست، تنگ‌نظرانه است. زیرا معتقد است که ملحدان راستین، دیوانه‌وار شیفته خدا هستند.

با توصیفات که اونامونو و دسته‌بندی‌هایی که درباره ایمان از نظر اونامونو ارائه شد، حال باید به این نکته توجه کنیم که اونامونو ایمان خود را چگونه توصیف می‌کند. وی می‌گوید:

اگر از من بپرسند که چگونه ایمانی به خدا دارم یا به تعبیر دیگر، خدا خود را چگونه بر من مکشوف می‌دارد، ممکن است پاسخ من به تبسم وادارتان کند.» (همان، ص ۲۵۴)

و در ادامه چنین توضیح می‌دهد:

من به خدا ایمان دارم همان‌طور که به دوستان ایمان دارم؛ زیرا نسیم محبتش را حس می‌کنم و احساس می‌کنم که دست نامرئی و ناملموس وی مرا با خود می‌برد. هدایت‌م می‌کند و حتی دستم را می‌فشارد. (همان، ص ۲۵۵)

و در جایی دیگر می‌گوید:

ایمان دارم زیرا آگاهی درونی از وجود یک مشیت مخصوص و عنایت کلی دارم که مسیر سرنوشت‌م را به من می‌نمایاند. بارها تا لبه پرتگاه رفته‌ام؛ بارها خود را بر سر چند راهی حیرت‌دهنده و مجبور به انتخاب یک راه بوده‌ام و آگاهی داشته‌ام که با انتخاب یک راه، راه‌های دیگری را نفی کرده و بر روی خود بسته‌ام، زیرا راه زندگی برگشت‌ناپذیر است و بارها در چنین لحظات نادر و خطیری احساس کرده‌ام که فشاری نیرومند و نیرویی آگاه و مهربان مرا در راهی که باید به پیش رانده است. (همان، ص ۲۵۵)

حضور خدا در ذره‌ذره کائنات جهان جاری و ساری است. وی معتقد است تمامی موجودات و آفریده‌ها حتی اگر قطعه‌سنگی بی‌جان باشد، آگاهی مخصوص و شبیه به آگاهی انسان دارد؛ همه جهان و همه موجوداتی که در آن زنده هستند و حیات دارند و حتی فراتر از این،

آگاهی دارند.

احساس من این است که در این توده بی‌شکل آگاهی وجود دارد؛ درست به همان حالت - و نه حالت دیگر - که آسمان‌ها با چشم ستاره‌ای به مؤمنی خیره می‌شوند و نگاهی فوق انسانی و الوهی دارند، نگاهی که در جست‌وجوی شفقت والا و عشق والا است و او در آرامش شب، صدای نفس‌های خدا را می‌شنود و خدا در سویدای دلش رسوخ می‌کند و خود را بر او مکشوف می‌دارد. این جهان است که زنده و دردمند و عاشق است و خواهان عشق. (همان، ص ۲۵۶)

شهسوار اسپانیایی با نگاهی عمیق و موشکافانه و سراپا دانایی و آگاهی به ایمان می‌نگرد و خدا را در همه موجودات حاضر می‌داند و این جهان و مافی‌ها را جلوه‌ای از وجود حضور نیرویی والا مقدس و متعالی می‌شمرد. که انسان را به مذاقه در تمامی جلوه‌های آن دعوت می‌کند و دوست داشتن چیزهای کوچک و بی‌مقدار مادی را مقدمه‌ای می‌داند برای دوست داشتن چیزهای پایدار و ماندگار.

انسان از عشق چیزهای خوب به خوبی، از عشق چیزهای زیبا به زیبایی، از عشق به چیزهای حقیقی به حقیقت و از عشق به شادی به سعادت و در نهایت به عشق عشق می‌رسد. در این مرحله، انسان با جدا شدن از آگاهی فردی خود به آگاهی کلی و جهانی که ما جزئی از آن هستیم می‌پیوندد و در آن محو می‌شود. این نگرش اوانامونو به جهان هستی و خدا بسیار به دیدگاه عرفای شرقی شباهت دارد و بیش از آن با اندیشه‌های هستی‌شناسانه حافظ شیرازی مطابقت دارد.

در ادامه این جستار، ابتدا دیدگاه حافظ درباره «ایمان» را بررسی می‌کنیم و سپس در بخش نتیجه‌گیری، داده‌های خود درباره تفکر و اندیشه‌های این دو اندیشمند و فیلسوف را با یکدیگر مقایسه خواهیم کرد.

«ایمان» در دیدگاه حافظ شیرازی

ایمان حافظ با عشق عجین شده است. ایمانی از سر خلوص و خشیتی از روی معرفت. معرفتی که از گنج قرآنی که در سینه داشت بارور می‌شد:

با چنین گنج که شد خازن او روح الامین به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
ایمان حافظ از سنخ ایمان دیگران نیست؛ زیرا حافظ مانند دیگران نیست. حافظ مسلمانی
معتقد بوده و به مبدأ و معاد و آخرت و حساب و بهشت و دوزخ و عهد الست و... اعتقاد
داشته است. زندگی‌اش با قرآن رنگ و بویی خاص گرفته و به انبیا و حضرت ختمی مرتبت
اشارات و توجه خاصی مبذول داشته است. اما در این مقال قصد نداریم به تکرار این مضامین
مبادرت کنیم، بلکه می‌خواهیم ایمان حافظ را در قالب مذهب پذیرفته‌اش بررسی کنیم.
حافظ رند است و رند افقی فراتر از مذاهب و مسالک رسمی دارد، از این رو بحث درباب
ایمان وی که چندان عادی و غیرانتقادی هم نیست به تعمق و تدبر دقیق‌تری نیاز دارد. پیش
از آنکه وارد مبحث ایمان از منظر حافظ شویم، باید بدانیم که حافظ عشق به خدا را نیرویی
عظیم و فوق‌العاده می‌داند که سبب خواهد شد انسان به مقامی متعالی دست یابد.

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی
و گام نهادن در راه عشق حق، سبب منزّه و پاک شدن سالک خواهد شد:
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آفتاب هفت بحر به یک موی‌تر شوی

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

حافظ، خدا را در همه عرصه‌های زندگی حاضر و ناظر می‌داند و عشق را با وجود ایمان
به خدا عشق می‌داند و ظهور عشق را از ایمان به خدا. خداوندی که مانند عنقا است و شکار
کس نمی‌شود. خداوند شناخت‌ناپذیر است و او را نمی‌توان چنان که هست شناخت. همچنان
که اونا مونو معتقد است، انسان نمی‌داند به چه چیزی باید ایمان بیاورد، بلکه فقط به خدا
ایمان می‌آورد، از نظر حافظ نیز خدای را بدون آنکه بتوانیم درک کنیم مؤمنیم. خدایی که
شناخت او از عشق به او آغاز می‌شود و در راه این شناخت، عقل و استدلال ذره‌ای نقش
ندارد، چراکه در دریای ناپیداگرانه فقط با کشتی عشق می‌توان به ساحل امن و امنیت باور
و ایمان رسید.

ایمان حافظ نه به اصول و افکار متصوفه محدود است، و نه در قالب اصطلاحات صرف

دینی می‌گنجد. حافظ از تصوف رسمی و نمایندگان آن - یعنی پیر، صوفی، خرقه و خانقاه - و نیز از عرفان نظری و غیر رسمی - که پیر مغان و رند نمایندگان آن محسوب می‌شوند انتقاد می‌کند، همچنین، به خرابات مغان - که میخانه و غیره است - پناه می‌برد و حتی با ارزش‌های والای دینی - مانند روزه، نماز، بهشت، صوفی، فقیه، وقف، تسبیح، سجاده و مقدسات دیگر - در می‌افتد:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ	مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن	شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
زاهد چو از نماز تو کای نمی‌رود	هم مستی شبانه و راز و نیاز من

تمامی مواردی که ذکر شد در مضمون‌پردازی طنز حافظ خلاصه می‌شود نه بی‌ایمانی و سست‌اعتقادی وی. در واقع استفاده ظریف و زیرکانه حافظ از معتقدات و مقدسات یکی از ارکان طنز حافظ است و به تعبیری «انتقاد حافظ فرع بر اعتقاد اوست». (خرمشاهی، ۱۳۸۷: ۱۱۸)

ذکر همین موارد به‌ظاهر بدنما یا بی‌دین‌نما، نشان از استواری ایمان حافظ دارد. زیرا یکی از نشانه‌های ایمان راسخ سعه صدر است. نه تعصب:

اگر حافظ سست‌ایمان بود، یا از ایمان خودش در شک بود، جرئت و جسارتی به این صراحت و سلامت نداشت که بر سر مقدسات بگذارد و از ایمان و زهد و نماز و روزه مقدس‌نمایان انتقادهای جانانه طنزآمیز کند. این همه پرداختن پیگیرانه و هنرمندانه او به کار و بار دین و عرفان و قلع و قمع ماده ام‌الفساد ریا، حاکی و ناشی از درد دین است. (همان، ص ۱۲۰)

حافظ ایمانی راسخ و محکم دارد ولی متعصب نیست، اهل سخت‌گیری نیست. او مؤمنی است عالی‌مشرّب و حقیقت‌بین که با ظرافت و ذکاوت خاص خود لایه‌های قشری و سطحی مسائل را کنار می‌زند و به عمق و کنه مسائل می‌رسد و همین امر سبب می‌شود که تساهل را به‌جای تعصب برگزیند و به تعبیر خرمشاهی، تساهل چون با روشنگری همراه است زایا

است. «فرهنگ تساهل می‌آورد و تساهل فرهنگ.» (همان، ص ۱۲۱)

گزاره‌های حافظ در باب ایمان

۱. ایمان و شک

ایمان حافظ آمیخته با شک است و این نشان پویایی و اهمیت ایمان از نظر وی است. شکی که استوار کننده پایه‌های ایمان است؛ شکی که از زنده‌بودن ایمان حکایت می‌کند و بسیاری از پرسش‌هایی که حافظ بیان می‌کند به دلیل وجود همین شک و چرایی است که در ذهن وی وجود داشته است.

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آن که پرنقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
همچون اونامونو که ایمان تهی از شک را با ایمان خردگرایانه یکی می‌دانست.
پرسش‌های بنیادین و وجودی که حافظ و اونامونو مطرح می‌کنند حاکی از آن است که این دو با این مسائل درگیر بوده‌اند و این موضوع نشان بی‌اعتقادی نیست، بلکه حاکی از همان «درد دینی» است که ذکر آن آمد.

حافظ و اونامونو متفکرانی آزاداندیش و روشنفکرانی بودند که به پرسش‌هایی فلسفی در پرتو راز هستی، مشغول شدند بی‌آنکه بدان‌ها پاسخی دهند.

عیان نشد که چرا آدمم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
و سرانجام به درک نسبی انسان از حقیقت معترف می‌شوند:

ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند به‌قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی برحسب فکر گمانی دارد
و همین نسبیت فهم و ادراک آدمی را عذری برای جنگ و ستیز همه مذاهب می‌داند:
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

۲. تضاد ایمان با عقل

حافظ، عقل را بی ثبات و بی‌مخل می‌داند و مانند اوناونو عقیده دارد که ایمان داشتن مستلزم رهاکردن عقلانیت است:

به چشم عقل درین رهگذار پرآشوب جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

حدیث از مطرب و می‌گو، راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا

حافظ با ظرافت و دقت یک رند جهان‌بین، عرصه هر دو جهان را در برابر چشمان حیرت‌زده عقل می‌گسترده و تمامی عناصر تشکیل‌دهنده آن را فانی اعلام می‌کند و تنها عشق، جوهر و هسته جهان را پایدار می‌داند:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

۳. تعامل عشق و ایمان

در اندیشه حافظ، نکته بسیار مهمی که او را با اوناونو هم‌سان می‌سازد، تعامل میان ایمان و عشق است. با مذاقه در اشعار حافظ می‌توان به راحتی عشقی را که در جای جای دیوانش از آن سخن می‌گوید و آن را در تقابل با عقل قرار می‌دهد، همان «ایمان» دانست.

حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی‌وضو بیست

اگر در این بیت به جای واژه «عشق»، ایمان را قرار دهیم، به خوبی می‌توان آن را با ایمانی که اوناونو و پیش از او کی‌یر کگور مطرح کرده بود مقایسه کرد^(۳). و یا:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ نیز همچون اوناونو، جاودانگی و حیات ابدی را در عشق می‌بیند، عشقی که لازمه ایمان است. هر کسی که خدا را دوست داشت به او ایمان خواهد آورد و در نتیجه، به واسطه

این ایمان و عشق جاودانه خواهد شد.

شیر در بادیه‌ی عشق تو روباه شود

آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

عشق یا همان «ایمان» موجب می‌شود که به راحتی از ناممکنات عبور کرد. انسان این

قدرت را به واسطه عشق و در نتیجه ایمان، به دست می‌آورد.

عشقت رسد به فریاد ار تو بسان حافظ	قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید	کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی	که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر	یادگاری که درین گنبد دوار بماند
که بندد طرف وصل از حسن شاهی	که با خود عشق باز و جاودانه

در این بیت نیز، حافظ عشق‌باز را مؤمن واقعی می‌داند که جاودانگی از آن اوست.

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

حافظ نگاهی زیباشناسانه به مذهب دارد و همین موضوع سبب می‌شود که وی نظام‌گریز

باشد و دین و مذهب را در قالب و چهارچوب مسجد و خانقاه و مدرسه نپذیرد. بیان عام‌ترین

مسائل فلسفی و اعتقادی در قالب زبان شعر حاکی از آن است که وی محدود به هیچ

سیستم و مشرب خاصی نمی‌شود، زیرا زبان شعر افق تازه‌ای را خلق می‌کند ولی سیستمی

را عرضه نمی‌کند.

اونامونو نیز چنین عقیده‌ای داشت و زبان شعر را می‌ستود و برای اندیشه شاعرانه اهمیت

خاصی قایل بود:

هر کسی که از شعر و مذهب بی‌بهره است، نادان است. عشق به شعر و هیجان در نظر

اونامونو، از اینجا ناشی می‌شود که آنها جهان تفردیافته‌ای را نشان می‌دهند. زبان شعر،

احساس شخصی را ظاهر می‌سازد، در صورتی که استدلال، با اینکه به نام شخص سخن

می‌گوید، چیزی که مختص شخص باشد بیان نمی‌دارد. اگر از یک سیستم فلسفی

جنبه‌های ذوقی و شعری آن را حذف کنیم جز شرح و بسط لفظی چیزی باقی نمی‌ماند.
(نوالی، ۱۳۷۹: ص ۶۵)

ایمان حافظ درعین حقیقت‌بینی توأم با ظرافت و طنز است. استفاده از زبانی متفاوت، انس با قرآن و حضور روح معنوی و قرآنی در اشعارش از جمله دلایلی است که حافظ را حافظ کرد.

نتیجه‌گیری

حافظ و اونامونو هر دو معتقدند داشتن ایمان، مستلزم رهاکردن عقلانیت است: عقل به کمک استدلال‌های خود با تشنگی روح به ابدیت مخالفت می‌کند، در صورتی که ایمان، ما را به‌سوی گرویدن به یک زندگی ابدی سوق می‌دهد. (همان، ص ۷۳)

عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند حافظ و اونامونو همیشه در جست‌وجوی ایمان محکم بوده و از استدلالات عقل نیز بهره گرفته‌اند اما همیشه این استدلال‌ها ناقص بوده و آنها را ناامید ساخته‌اند. ولی ایمان همواره برای آنها امیدبخش و زندگی‌آفرین بوده است.

ایمانی که حافظ و اونامونو بر آن باور دارند، ایمانی درونی از سر اعتقادی محکم است که بعد از کشمکش‌های فراوان با خود و گذر از مراحل شک و تردید به آن رسیده‌اند: یکی از اندیشه‌های دینی حافظ، شک حافظ است. بعضی وقت‌ها، شک هم از مقوله و هم خانواده ایمان است یا باورکننده ایمان و هم‌بسته و همزاد آن است. این دو اصلاً یک زوج دیالکتیک‌اند. شک در ساختمان ایمان دخالت دارد و شکاکیت‌های حافظ نباید کسی را به طمع خام بیندازد که فکر کند حافظ خدای نکرده سست‌اعتقاد یا بی‌اعتقاد به آخرت یا اصلی از اصول یا فرعی از فروع دین (اسلام) است. (خرمشاهی، ۱۳۸۲: ۳۱۶)

اونامونو نیز، جز برای رسیدن به اساسی محکم و استوار شک نمی‌کند. شک اصلی است که در فلسفه اونامونو وجود دارد که آن را در داستان «قدیس امانوئل» به زیبایی مطرح می‌کند.

اونامونو، گاهی اساس ایمان را در عدم اطمینان جست‌وجو می‌کند و شکاکیت را اساس

امیدواری تلقی می‌کند. زیرا او می‌خواهد بر روی ناامیدی که گاه انسان را به اندیشه زندگی جاودانه می‌رساند، امید را بنا کند. همین روش متناقض‌نما در شعر حافظ نیز مطرح شده است:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
اونامونو ایمان را اعتماد می‌داند نه معرفت، و حافظ نیز در راه عشق به خدا، خود را به او
واگذار می‌کند و از چند و چون پرهیز می‌کند و توکل می‌کند که درواقع همان اعتمادی است
که فیلسوف اسپانیایی از آن سخن می‌گوید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
و در پایان باید گفت اونامونو همچون عرفای شرقی، ایمان را این‌گونه تعریف می‌کند:
ایمان داشتن به خدا، همانا دوست داشتن خدا است و در عشق ما پروایی هست؛ و ما او
را حتی پیش‌تر از آنکه بشناسیم، دوست می‌داریم و به امداد این عشق، سرانجام او را در
همه چیز خواهیم یافت و خواهیم دید. (اونامونو، ۱۳۸۰: ۲۵۳)

پی‌نوشت‌ها

۱. تأکید اونامونو بر انسان واقعی و عینی سبب شد که پیش از آنکه نامی از اگزستانسیالیسم درمیان باشد، وی جزو این گروه قرار بگیرد.
۲. این بیت می‌تواند به‌خوبی اندیشه‌های اگزستانسیالیستی حافظ را نشان دهد. حافظ نیز مانند کی‌یرکگور - پدر اگزستانسیالیسم - به ایمان به‌عنوان مرحله‌ای بالاتر از اخلاق و گزاره‌های شرعی می‌نگرد.

کتابنامه

اونامونو، میگل. ۱۳۸۰. *درد جاودانگی*. ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی. چاپ ششم. تهران. ناهید.
_____ . ۱۳۸۵. *هاییل و چند داستان دیگر*. ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی. چاپ پنجم. تهران: ناهید.

خرمشاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۸۷. *حافظ*. چاپ چهارم. تهران: ناهید.
حافظ شیرازی، ۱۳۸۰. *دیوان اشعار*. به تصحیح غنی و قزوینی. چاپ سیزدهم. تهران: امیرکبیر.
غنیمی هلال، محمد. ۱۳۸۲. *ادبیات تطبیقی*، ترجمه شیرازی. چاپ اول. تهران: نشر رشوی.
کلینبرگر، جی. ۱۳۸۴. *کرکگور و نیچه*. ترجمه ابوتراب سهراب و الهام عطاردی. چاپ اول. نگاه.
نوالی، محمود. ۱۳۷۹. *فلسفه‌های اگزستانس و اگزستانسیالیسم تطبیقی*. دانشگاه تبریز.